

نقد جهل و خرافه‌گرایی در شعر معاصر (شعر ستیز)

علی اصغر حلبی *

نعمت اصفهانی عمران **

چکیده

یکی از مباحثی که در شعر معاصر، بویژه در این چند دهه اخیر، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفته و آثاری ارزشمند بدنبال داشته است، مبحث «نقد ادبی» است. در انواعی که برای نقد ادبی برشمرده‌اند، نوعی از نقد به نام «نقد اجتماعی» مطرح است که در آن منتقد با روی‌کردی اجتماعی و مسؤولانه، بویژه از منظر «ادبیات ملتزم» یا «متعهد»، به آسیب‌شناسی جامعه می‌پردازد و بر آن است تا با بیان واقعیت‌های تلخ جامعه و دردهای آن، مخاطبان را به تأمل وادارد و از این طریق آن‌ها را در رسیدن به دواى این دردها یاری دهد. (فرزاد، ۱۳۷۸، ۷۱) از موضوعاتی که در نقد اجتماعی جامعه ایرانی باید با حساسیت ویژه‌ای بدان پرداخت، معضل رواج خرافات و جهل و نادانی در شعر معاصر ایران از آغاز مشروطیت تا سال ۱۳۵۷ است. معضلی دردناک که متأسفانه با تمام اهمیت آن چندان بطور جدی مورد توجه و تحقیق پژوهش‌گران ادب معاصر قرار نگرفته است. همین امر ما را بر آن داشت تا این موضوع را در شعر معاصر - شعر دوره مشروطه و دوره نیمایی - مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم. در این مجال کوتاه، برآنیم تا به عنوان پیش‌زمینه بحث، بطور اجمالی و گذرا به ریشه‌یابی این معضل بزرگ اجتماعی در تاریخ گذشته و معاصر این سرزمین بپردازیم، آن‌گاه با آوردن شواهد و نمونه‌هایی از شعر معاصر، آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

کلید واژه

جهل و نادانی - خرافه‌گرایی - شعر دوره مشروطه - شعر دوره نیمایی - شعر ستیز.

* استاد و عضو هیأت علمی تمام وقت دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد تهران مرکزی، تهران، ایران.
** دانش‌آموخته مقطع دکتری زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد تهران مرکزی و عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد جیرفت، ایران.

مقدمه

یکی از موضوعات مهم که همواره ذهن و ضمیر اهل هنر و منتقدان آن را به خود مشغول داشته، این است که آیا می‌توان هنر و یا بطور اخص شعر را در مسیر حرکتش و با توجه به اهداف و اغراض محدود دانست، یا این که آن را پدیده‌ای به دور از هرگونه قید و بند، رها شده تلقی کرد، به گونه‌ای که به هر سمت و سویی که می‌خواهد برود. با عنایت به همین موضوع، صاحبان ذوق و اندیشه، هنر و به دنبال آن، شعر را به دو جریان اصلی هنر متعهد (هنر برای مردم و اخلاق) و هنر غیرمتعهد (هنر برای هنر) تقسیم کرده‌اند و برای هر یک از آن دو مکتب شاخه‌هایی بر شمرده‌اند. یکی از شاخه‌های شعر متعهد در تاریخ ادب معاصر که تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته، موضوع «انتقاد از جهل و خرافه‌گویی» است.

موضوعی که پرداختن به آن، به عنوان یکی از ضرورت‌ها، می‌تواند تأثیری فراوان در روند رو به رشد «جریان روشن‌فکری» داشته باشد و چراغی روشن فرا روی نسل امروز قرار دهد.

نگارنده در انجام این کار سعی کرده است تا قبل از هر چیز در یک نگاه اجمالی و گذرا، به ریشه‌یابی این معضل در تاریخ این سرزمین از گذشته‌های دور تا روزگار معاصر بپردازد. آن‌گاه بازتاب‌های آن را در شعر یک صد سال اخیر (دوره مشروطه و نیمایی) هم‌راه با نمونه‌هایی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

۲- پیش زمینه بحث

نگاهی اجمالی به ریشه‌های شکل‌گیری جهل و خرافه‌گرایی در تاریخ ایران

واقعیت آن است که ریشه معضل جهل و خرافه را ابتدا باید در گذشته‌های دور این سرزمین، یعنی دوران قبل از ورود اسلام به ایران جست‌وجو کرد. یکی از محققان تاریخ ایران باستان درباره مقام روشن‌فکرانه پیامبر بزرگ ایرانیان، زرتشت، می‌گوید: «او بر علیه خرافات و موهومات دوره خود قیام کرد. قربانی و پیش‌کش نذرها و پرداخت باج و خراج‌ها به کاهنان و قبول زور و بیداد از سوی فرمان‌روایان خودکامه و زهد و ریاضت را مردود شمرد و از کردار و رفتار اهریمنی و جاهلانه تبری نمود. کار و کوشش و زندگی خوب و سالم و خوش و نعمت از راه درست بدست آمده را ستود. عبادت را فقط خدمت به مردم و پیروی از سه اصل کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک می‌دانست.» (نقل از: رضی، ۱۳۸۴، ۱۹)

این عبارات از یک طرف روشن‌گر این مطلب است که معضل مذکور متأسفانه در روزگاران باستان در میان ایرانیان وجود داشته که این‌گونه زرتشت پیامبر را به واکنش واداشته است، اما از طرف دیگر بیان‌گر این حقیقت است که ظاهراً زرتشت و توسعاً قوم ایرانی از نخستین اقوام روشن‌فکری هستند که در راه مبارزه با خرافات و جهل و نادانی قدم نهاده‌اند.

اما اگر بخواهیم بطور جدی و ملموس، ردپای چنین معضلی را در تاریخ این سرزمین دنبال نماییم، باید به دوران پس از اسلام بازگردیم. بخصوص از زمانی که فلسفه و علوم عقلی، بویژه خردورزی ایرانی در مواجهه با تصوف و عرفان کمر خم می‌کند و با نوشته شدن کتاب‌هایی هم‌چون: «تهافت الفلاسفه» و «المنقذ من الضلال» غزالی، عقلانیت نقدگرا، کم‌رنگ شده و روزگاران طلایی تمدن ایرانی - اسلامی به شکلی اسفبار روبه قهقرا می‌رود.

در حقیقت به خاطر همین عمل‌کرد^۱ نامحدود غزالی و میراث، او که مبتنی بود بر فلسفه ستیزی و بدبینی به علوم اوایل (علم کلام، نجوم و هندسه، آن هم با آن روش تصلب‌گونه، شکننده و سفارشی، تا مدت‌ها مراکز علمی بحث و جدل و صاحبان خرد و اندیشه را در فضای تاریک قرون وسطایی گرفتار نمود و موجب شد تا جامعه ایرانی بیش از پیش از کاروان اندیشه و عقلانیت تعالی جوی فاصله گیرد و جهل و نادانی در تار و پود فکر و فرهنگ ایرانی نفوذ کند و اگر برخی محققان معاصر، اقدامات غزالی را مهم‌ترین عامل ناپدیددی و انزوای برخی شخصیت‌های علمی آن روزگاران، هم‌چون ابن‌سینا، فارابی، ذکریای رازی و ابوریحان بیرونی دانسته‌اند، (نقل از: علمداری، ۱۳۸۷، ۲۳۰) از همین جا نشأت گرفته است. احتمالاً بواسطه اندیشه‌های قاهرانه کسانی چون غزالی بود که بسیاری از علمای آن سال‌ها آشکارا به مخالفت با عقلانیت نقدگرا - که مهم‌ترین تکیه‌گاه آن، فلسفه ابن‌سینا و علوم اوایل بود - برخاستند.

یکی از علمای حنبلی که با کمال انصاف و مروت از دانش و معرفت احمدبن موفق (۶۶۱ هـ. ق) سخن می‌گفت، در پایان تمجید و ستایش او نتوانست از ایراد این ملاحظه خودداری کند که «ای کاش این دانش‌مند به علوم عقلی گرایشی نمی‌داشت، علوم اوایل یک نوع بیماری است که کمتر کسی می‌تواند جان سالم از آن بدر ببرد و عقاید دین او دست نخورده باقی بماند. (نقل از: دشتی، بی تا، ۱۶) غزالی خود در کتاب «المنقذ من الضلال» کتاب «قلیدس» و «مجسطی» را که از کتب علوم عقلی و علوم اوایل در علم «هیأت» محسوب می‌شود، مضر و حتی حساب را جزو آن‌چه در تقسیم ارث می‌تواند بود و مورد استفاده باشد، در ردیف قمار و شراب و خمر آورده است و

می‌گوید «اگرهم فایده‌ای بر آن‌ها مترتب باشد، زیانشان بیش‌تر است.» (نقل از: همان، ۱۹)

غزالی در دیگر اثر خود «تهافت الفلاسفه»، که پیش از این بدان اشاره شد، نیز با تکیه بر همین دیدگاه می‌گوید: «شنیدن اسامی پر طنطنهٔ فلاسفهٔ یونان چون سقراط، افلاطون و ارسطاطالیس و فهرست علمی که سخت بدان می‌بالند همانند الیه‌ن‌سده، المنطقه، الطبعیه و الالهیه، عقل آن‌ها را زایل کرده، سبب گرویدنشان به کفر و الحاد گشته است.» (غزالی، تهافت الفلاسفه، ۳۲)

این عامل از یک سو و از سوی دیگر بواسطهٔ مطرح شدن اندیشه‌های تقدیر گرایانه و ایستای برخی از فرقه‌های مذهبی هم‌چون «اشاعره»^۲ و نفوذ گسترده و همه‌جانبهٔ آن‌ها در بافت فکری و فرهنگی ایرانیان که البته با حمایت حکومت‌های خودکامهٔ به ظاهر دین محور، هم‌راه بود، موجب شد تا این معضل (رواج جهل و نادانی و خرافه‌گرایی) رفته رفته شدتی فزاینده یابد و در نتیجه، فکر و اندیشهٔ خرد مدارانه ایرانی رو به افول گذارد و جهل و نادانی و توجه به خرافات در سطحی گسترده و دامن‌گیر، گریبان‌گیر زندگی جامعهٔ ایرانی شود و البته می‌دانیم آنانی که خواستند در برابر چنین انحرافات قد علم کنند، چه سرنوشتی تلخ و غم‌انگیز پیدا کرده‌اند.^۳

جدای از عوامل یاد شده که باید از آن‌ها به عنوان عوامل اصلی تباهی فکر و عقلانیت ایرانی یاد کرد، عواملی دیگر نیز در تاریخ گذشتهٔ این سرزمین در بروز این معضل دخالت داشته که از میان آن‌ها می‌توان به: تسلط اعراب بی‌کفایت بدور از مدنیت (منهای دین آسمانی آنان)، بوالهوسی و سبک مغزی پادشاهان ایرانی بویژه پادشاهان ترک‌نژاد و خردستیز غزنوی و سلجوقی، حملهٔ خانمان برانداز و ویران‌گر مغولان وحشی، استبداد مطلقه در حکومت بویژه حکومت‌های دینی، حاکمیت روحیهٔ درون‌گرایانه (introvert subjective) و تمایل به مفاهیم ذهنی و انتزاعی و در نتیجه غفلت از واقعیت‌های پیرامون زندگی، هم‌چنین شرایط نامطلوب اقلیمی و وضع نابسامان معیشتی، رواج زندگی عشیره‌ای به جای زندگی کشاورزی و صنعتی پیش‌رو^۴، محرومیت و محدودیت رعایا و طبقات پایین جامعه در دسترسی به مراکز علمی و آموزشی و عوامل دیگر که مجال یاد کرد همهٔ آن‌ها در این جستار نیست، اشاره کرد.

در کنار عوامل مذکور که عموماً مربوط به تاریخ گذشتهٔ این سرزمین است، باید از عاملی دیگر که بیش‌تر مختص تاریخ معاصر ایران است، سخن راند و آن همانا نفوذ سلطه جویانهٔ برخی دولت‌های استعماری است.

در کنار آن چه که تاکنون گفته شد، سوءاستفاده‌های برخی حاکمان و متولیان دینی وابسته به قدرت را نیز در دوران معاصر، نظیر دوره مشروطه در رواج این معضل، باید به آن‌ها اضافه نمود. این نابکاران دون‌مایه فریب‌کار با استفاده از عدم آگاهی و ساده دلی مردم عوام، نهایت بهره‌برداری را از آن‌ها می‌کردند و انواع خرافات را میان آنان گسترش می‌دادند (نقل از: همان، ۱۸۱) و البته این برای آگاهان متعهد، بخصوص برای شاعران مسؤول و دردمند روزگار قابل تحمل نبود و بدین جهت موجب خشم و خروش آن‌ها شد. در این قسمت آن دسته از شاعران متعهد را که با اندیشه ستیزگرانه‌شان به مخالفت علیه جهل و نادانی و خرافات پرداخته‌اند، هم‌راه با نمونه‌هایی از آثارشان معرفی می‌کنیم. در روزگار معاصر شاعرانی همانند ایرج میرزا، ملک الشعراء بهار، عارف قزوینی، فرخی یزدی، نسیم شمال و... (در دوره مشروطه) و نیما یوشیج، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، اخوان ثالث و شفیعی کدکنی و... (در ادب دوره نیمایی) نتوانستند این وضع نابسامان و ویران‌گر را برتابند؛ در نتیجه مخالفت و نارضایتی خود را از این موضوع اعلام داشته‌اند. در این جا باید یادآور شد که میزان تعلق خاطر شاعران مشروطه به این موضوع (نقد جهل و خرافه‌گرایی) به یک اندازه نیست؛ بدین معنا که شاعرانی هم‌چون ایرج میرزا، بهار و نسیم شمال نسبت به این موضوع تعلق خاطری بیش‌تر داشتند؛ در حالی که در شعر گویندگانی همانند عارف و فرخی یزدی این موضوع بازتاب کمتری داشته است. بنابراین اگر این مسأله در شعر شاعران مذکور به لحاظ کمیت بحث، حجمی کمتر را بخود اختصاص داده است، به همین دلیل است. هم‌چنین در شعر دوره نیمایی هم باید گفت که بازتاب این موضوع در سروده‌های کسانی هم‌چون نیما و احمد شاملو از بسامدی بیش‌تر برخوردار است و در شعر شاعرانی همانند فروغ فرخزاد، اخوان و شفیعی کدکنی بسامد آن کمتر است؛ اگر چه در نگاه کلی، شعرهای اجتماعی شاعرانی هم‌چون شفیعی را در قیاس با دیگران (به استثنای نیما و شاملو) بیش‌تر می‌بینیم، ولی واقعیت آن است که این موضوع خاص (نقد جهل و خرافه) در شعرهای اجتماعی او سهم چندانی ندارد.

۳- انتقاد شاعران مشروطه از جهل و خرافه‌گرایی

۳-۱- ایرج میرزا (۱۲۵۲ - ۱۳۰۴ ش)

ایرج میرزا از شاعران بزرگ معاصر است که بدون هیچ تردیدی باید او را از بزرگ‌ترین منتقدان شعر اجتماعی در دوره مشروطه دانست. وی در انتقاد از خرافه

پرستی و نادانی مردم روزگار خود در توصیفی که از بهشت و دوزخ بدست می‌دهد، چنین می‌آورد:

رسول دید که جمعی گسسته افسارند
بهشت و دوزخی آراست بهر بیم و امید
من از جحیم نترسم از آن که بار خدای
ز مار و عقرب و آتش گزنده‌تر دارد
از آن نماز که خود هیچ از آن نمی‌فهمی

به چاره خواست کشان ربقه در رقاب کند
که دعوت همه بر منهج صواب کند
نه مطبخی است که در آتشم کباب کند
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند...
خدا چه فایده و بهره اکتساب کند
(دیوان ایرج، ص ۱۷۹)

ایرج در یکی از قطعات شعرهایش برخی از حرکات سخیفانهٔ قمه زن‌ها را با طنزی تلخ، مورد انتقاد و سرزنش قرار داده است.

او در جایی دیگر با زبانی طنزآمیز، شقاوت اشتقایی همانند: سنان و خولی را بر زبان می‌آورد و در مقابل اعمال و رفتار جاهلانهٔ برخی از عزاداران حسینی هم‌چون حمل «کتل‌ها» و «قمه بر سرزدن» را، که از نظر شاعر بدور از هرگونه معرفت و دانایی است، به باد انتقاد می‌گیرد:

بشنو که لطیفهٔ قشنگی است
در دستهٔ شاحسین بنگر
خواهد که کشد «سنان» و «خولی»
آن ترک دگر ز سینه‌زن‌ها
کوبیدن اشقیا از این به!

این است حقیقت اصل معنیش
کان ترک، کفن فکنده در پیش
کوبد قمه را به کلهٔ خویش
فریاد کند ز سینهٔ ریش
دانایی و معرفت از این بیش؟!
(دیوان ایرج، ص ۱۹۱)

ایرج هم‌چنین در اویش سبک مغز و نادان را که با ریاضت‌ها و اعمال سفیهانه و خارق عادت خود، تخم زرق و خرافه در جامعه می‌پاشند، مورد طعن و ملامت قرار می‌دهد (بهزادی اندوهجودی، ۱۳۸۳، ۶۸۷) و می‌گوید:

کیست آن بی شعور درویشی
نه کند هیچ گفت‌وگو با کس
کارهایی کند سفیهانه
مثلاً در هوای گرم تموز
لیک در عین سورت سرما

که همیشه به لب بود خاموش
نه به حرف کسی نماید گوش
خارق عادت و مخالف هوش
خرقه پشم افکند بر دوش
تن برهنه نماید از تن پوش
(دیوان ایرج، ص ۱۹۱)

او جهل و خرافه‌های مذهبی را که برخاسته از سادگی و جهالت عوام نادان و عوام فریبی و شیادی دین فروشان روزگار است، سخت مورد نکوهش قرار می‌دهد و بزرگان وطن را در لباس حکومت و دین، خیانت‌کاران و خود فروختگان جاهلی می‌بیند که کمترین علاقه‌ای به کشور خود ندارند (همان، ۶۸۸) و با به حراج گذاشتن عقل و

ایمان و نوکری و سرسپردگی به اجانب، تنها در پی لذات مادی و رسیدن به مطامع دنیایی خویشند:

نمی‌دانی که ایران است این‌جا
بزرگان وطن را از حماقه
یکی از انگلستان پند گیرد
یکی با روس‌ها پیوند گیرد
به مغز جمله این فکر خسیس است
که ایران مال روس و انگلیس است
(دیوان ایرج، ص ۹۴)

۲-۳- ملک الشعراي بهار (۱۲۶۶ - ۱۳۳۰ ش)

از دیگر شاعران بزرگ مشروطه که در این باب سخن گفته، قصیده سرای توانای معاصر، مرحوم ملک الشعراي بهار است. «شادروان بهار، چنان‌که در بسیاری از آثار او هویداست، همان اندازه که در مذهب اسلام (شیعه) متعصب بود و مقام ائمه اطهار را گرامی می‌داشت و نسبت به مظالمی که درباره آل علی علیه‌السلام وارد آمده بود، مرثیه‌هایی سوزناک می‌سرایید، به همان اندازه از تعصب‌های جاهلانه و خرافاتی که عوام الناس در لباس مذهب، بدان می‌گرویدند، ناراضی و متأسف بود و گاه گاه پاره‌ای از خرافات متداول در میان عوام را بباد انتقاد می‌گرفت. از جمله این اشعار انتقادی، ترکیب‌بندی است با عنوان «خویش را احیا کنید» که شاعر آن را در سال ۱۳۰۵ خورشیدی سروده و از جهل و نادانی امت در طریقه عزاداری و از این‌که توده ملت ایران زشت را از زیبا و سود خویش را از زیان تمییز نمی‌دهند، شکایت کرده است. (بهار، ۱۳۵۴، ۲۸۰) تعدادی از ابیات این شعر را می‌خوانیم:

ای سفیهان بهر خود هم اندکی غوغا کنید
کیسه‌های خالی خود را دهید آخر تکان
تا به کی با این لباس ژنده می‌ریزید اشک
پیش ظالم پافشاری یکه و تنها کنید
کشته شد شاه شهیدان تا شما گیرید پند
حال خود را دیده واغوثا و واویلا کنید
پس تکانی خورده دزد خویش را پیدا کنید
با جوی غیرت، لباس از اطلس و دببا کنید
پیش ظالم پافشاری یکه و تنها کنید
(دیوان بهار، ص ۴۳۳)

بهار در این شعر نسبتاً بلند و سراسر انتقادی از مردم سفیه روزگار می‌خواهد که به خود آیند و قبل از گریستن برای شهیدان کربلا به حال اسفبار خود بگریند. او معتقد است که فقر و فلاکت این مردم نشأت گرفته از جهل و نادانی ایشان است و دزد غارت‌گری که در پی تاراج داشته‌های مادی و معنوی‌شان است، در حقیقت در وجود خودشان آشیانه کرده است، نه در جایی دیگر. بهار می‌گوید: یکی از مهم‌ترین درس‌ها و پندهایی که می‌توان از قیام سالار شهیدان گرفت، آن است که هیچ‌گاه نباید در برابر

ظلم و بیداد ستم‌گران زمانه، سرتسلیم فرود آورد و با تکیه بر غیرت و همت خود، بدون چشم داشت از کمک دیگران، بساط ظلم و جور را در نوردید.

خودکشی باشد قمه بر سرزدن، آن تیغ تیز بر سر دشمن زنید و خویش را احیا کنید

او در ادامه می‌آورد که قمه زدن جاهلانۀ آن‌ها نوعی خودکشی و خودآزاری بی‌نتیجه است و به جای آن که قمه‌ها را بر سر خود فرود آورند، آن را به طرف دشمنانشان نشانه گیرند:

حفظ قانون را قیامی سخت و پابرجا کنید
ای رفیقان اداری، رفت قانون زیر پای
این گروه بینوا و سفله را رسوا کنید
راستی فکری برای کشور دارا کنید

بهار از جوانان تحصیل کرده و آگاه می‌خواهد که مشتم متولیان بی‌سواد را (حاکمان سیاسی و دینی) که بر سرنوشت مردم سیه روز سرزمین حاکم شده‌اند، واکنند و رسوای‌شان نمایند. او از این که «قانون»، که از نظر او و بسیاری از مشروطه‌خواهان مبارز آن عصر یکی از مهم‌ترین عوامل پیشرفت و ترقی بشمار می‌آمده و آشکارا توسط ارباب حکومت زیرپا گذاشته می‌شد، اظهار تألم می‌نماید و از هم مسلکان روزگار، به تعبیر خود شاعر «رفیقان اداری»، می‌خواهد که برای برپایی و اجرای قانون قیام نمایند. بهار که میهن‌پرستی و عشق و ارادت او به سرزمین اجدادیش - ایران عزیز - همیشه در آثارش بویژه در اشعار وطنیش موج می‌زند، از این که می‌بیند «کشور دارا» آشکارا لگد کوب مرکب اجانب قرار گرفته، سخت متأثر می‌گردد و از همه ایرانیان می‌خواهد که برای سربلندی و شکوه و جلال از دست رفته سرزمینشان فکر و چاره‌ای بیندیشند. یکی از انتقادهای روشن‌گرانه بهار در این خصوص، انتقاد شاعر از واعظانی بی‌کفایت و ناآگاه است که متأسفانه آگاهانه یا ناآگاهانه، افسار خود را بدست صاحبان قدرت (داخلی و خارجی) داده‌اند و از این که تباهی دین و اعتقادات مردم را نشانه‌ای از ظهور امام عصر می‌دانند، نه غفلت و جهالت خودشان، بسختی شکوه می‌نمایند.

او هم‌چنین وقتی که می‌بیند مردم جاهل روزگار و متولیان دینی ناآگاه برای جبران غفلت‌ها و کوتاهی‌هایشان از «پنج تن مکرم اهل بیت» مایه می‌گذارند، بشدت برافروخته می‌گردد و آن‌ها را مورد سرزنش قرار می‌دهد. بهار در پایان آن همه جوش و خروش و انتقاد روشنگرانه‌اش، وقتی می‌بیند گوش شنوایی دیده نمی‌شود و کسی از میان این مردم نادان نیست که به ناله‌های دردمندانه‌اش گوش فرا دهد، بهتر همان می‌داند که لب فروبسته، خاموشی اختیار کند و البته این سکوت تلخ او - که برآمده از تجربیاتی گران‌بار در تاریخ گذشته و معاصر ایران است - بعدها در حوادثی دیگر با

چهره‌ای چه بسا شکننده‌تر (همانند خاطره تلخ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که منجر به شکست غم‌انگیز نهضت ملی دکتر مصدق گردید) رخ می‌نماید و بسیاری از بزرگان را به انزوا و سکوتی ناخواسته می‌کشاند.

۳-۳- عارف قزوینی (۱۲۵۸ - ۱۳۱۲ ش)

عارف قزوینی بزرگ‌ترین شاعر تصنیف‌ساز دوره مشروطه، از دیگر شاعرانی است که در برابر این معضل ویران‌گر حساسیت نشان داده است. او تلاش آدمیان را در راهی غیر از علم و دانش و تکمیل دانایی‌ها، ناروا و مذموم می‌داند و معتقد است، مردمی که گرفتار چنین بلیه‌ای باشند، سرنوشتی جز اضمحلال و تباهی نخواهند داشت:

سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است ملت جاهل، محکوم به اضمحلال است
(دیوان، ص ۲۴۹)

عارف قزوینی مبارزه در راه جهل را مجاهدتی بیدارگرانه می‌داند و براین اعتقاد است: دیدگانی که از خواب غفلت دوری گزینند و در راه رسیدن به مقصودشان (بیدار کردن دیگران) انواع سختی‌ها و ناکامی‌ها در بالاترین حد آن - نابینایی - را تحمل نمایند، سزاوار بالاترین ستایش‌ها و تقدیرها خواهند بود. درد بزرگ عارف آن است که این مردم خود را آشکارا به نادانی - به تعبیر شاعر «بدمستی» - زده‌اند و دشمن نابکار نیز از این فرصت استفاده کرده، به غارت آنان روی آورده است:

ز خواب غفلت هر دیده‌ای که بیدار است بدین گناه، اگر کور شد، سزاوار است
زده است یکسره خود را به راه بدمستی قسم به چشم تو ما مست و خصم هشیار است
(دیوان، ص ۲۴۰)

عارف در غزلی به نام «آرزو» که آن را در سال ۱۳۳۷ (ه.ش) در سوگ «حسین خان الله» که به جرم مبارزات میهن پرستانه بدار آویخته شده بود، خود را در مقام یک ایرانی مسؤول، سرزنش‌گرانه مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌گوید: اکنون وقت آن رسیده که از دیدگانت به جای اشک، خون بباری، چه مردم سرزمینت، یکسر در خواب فراموشی فرو رفته‌اند و به سبب همین غفلت‌هاست که شاعر این مملکت را از چشمان خراب (مست) معشوق، خراب‌تر می‌بیند و در نهایت متذکر می‌شود: در این سرزمین آنانی که از خواب غفلت رهایی می‌یابند و در صدد آگاه نمودن و بیداری دیگرانند، سرنوشتی تلخ پیدا کرده، خود را بر بالای دار خواهند دید:

ای دیده خون ببار که یک ملتت به خواب رفته است و من، دو دیده بیدارم آرزوست
ایران خراب‌تر ز دو چشم تو ای صنم اصلاح کار از تو در این کارم آرزوست
بیدار هر که گشت در ایران، رود به دار بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست
(دیوان، ص ۲۴۰)

عارف، خرافه‌گرایی و تن دادن مردم روزگارش را به جهل و نادانی به رفتار سفیهانه قوم موسی در مقابل گوساله زرین سامری تشبیه می‌کند و در ادامه می‌گوید: این مردم نادان همانند آن گله گوسفندانی هستند که سرنوشتی جز قربانی شدن (هلاکت و نابودی) ندارند:

برند سجده به گوساله‌ای زر این ملت که هست چون گله گوسپند قربانی
(دیوان، ص ۳۶۱)

او با این که تمام خطاها و انحرافات جامعه را در اثر غفلت و آگاه نبودن مردم می‌داند، با این همه آنان را سزاوار کشتن نمی‌داند و دلسوزانه دیگر آگاهان روزگار را تشویق به آگاه کردنشان می‌نماید:

گروهی که جهل و نادانی‌اند خدا را سزاوار کشتن نی‌اند
تو این نکته‌ها را ندانی چرا که از جهل و فقر است خبط و خطا
معارف ببر بهر این جاهلان که گردند آگه ز وضع جهان
(دیوان، ص ۲۶۲)

۳-۴- فرخی یزدی (۱۲۶۷-۱۳۱۸ ش)

فرخی یزدی، شاعر لب دوخته مشروطه، که باید او را شهید راه آزادی و میهن دانست، علت تمام فلاکت‌ها و عقب ماندگی‌های جامعه ایرانی را جهل و نادانی و خرافه‌پرستی آنان می‌داند و می‌گوید جز با علم و آگاهی نمی‌توان، این درد جان‌کاه را درمان نمود:

دردی بتر از علت نادانی نیست جز علم دوی این پریشانی نیست
با آن‌که بروی گنج منزل دارد بدبخت و فقیر ترز ایرانی نیست
(دیوان، ۲۴۴)

از همین روی در جایی دیگر می‌گوید: تا جهل و نادانی از ساحت زندگی ایرانیان زدوده نشود و علم و آگاهی جای آن را نگیرد، آنان هیچ‌گاه نمی‌توانند از ننگ اسارت و بندگی بیگانگان رهایی یابند و شاهد آزادی و استقلال را در آغوش گیرند و در نهایت نخواهند توانست از حقوق خود، یعنی حقوق سیاسیشان - که از نظر شاعر در آن روزگاران از مهم‌ترین ضروریات و نیازهای جامعه سیاسی ایران محسوب می‌شد - برخوردار شوند:

تا نشود جهل ما به علم مبدل پیش ملل بندگی ماست مسجّل
توده ما فاقد حقوق سیاسی است تا نشود جهل ما به علم مبدل
(دیوان، ۱۳۸)

فرخی درد ناشی از جهل و نادانی را، بزرگ‌ترین دردها معرفی می‌کند و حق قضاوت کنسول‌گری اجانب بر این مملکت را داغی سیاه و خفت‌بار بر پیشانی این مردم می‌بیند:

دردا که ز جهل درد نادانی ما چون سلسله شد جمع پریشانی ما
با حق قضاوت اجانب امروز یک داغ سیاهی است به پیشانی ما

(دیوان، ص ۲۲۸)

از نظر فرخی، قوم ایرانی زمانی اسیر جهل و نادانی شده، که خود را از موهبت معرفت و آگاهی دور ساخته است. او غوطه‌ور شدن هم‌وطنان خود را در این ورطه، بحدی می‌داند که با کودکان ناآگاه و ساده‌دل مقایسه‌شان می‌کند که از فرط غفلت و جهالت چنانند که حتی قدرت تمییز دادن دانه‌های مروارید از دانه‌های جوز و خرما را ندارند:

تا پایه معرفت نهادیم زدست یک سر به ره جهل فتادیم زدست
چون کودک خرد بهر جوز و خرما درّ و گهر، ابلهانه دادیم زدست

(دیوان، ص ۸۶)

او هم‌چنین معتقد است، تا مادامی که جهل و نادانی کیش و آیین این مردم است، بدبختی و فلاکت هر روز بیش‌تر خواهد شد. در نظر او همه ارکان اداری و حکومت خواب و بیمارند؛ اما درد او بیش‌تر بخاطر آن است که اداره فرهنگ و معارف، که نماینده آگاهی و معرفت مردمان این سرزمین است، متأسفانه از دیگر ارکان و ادارات ویران‌تر است:

نادانی و جهل تا که ما را کیش است بدبختی ما همیشه بیش از پیش است
هر چند ادارات خرابند همه بی‌شبهه خرابی معارف بیش است

(دیوان، ص ۱۲۳)

۵-۳- سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی (۱۲۴۹-۱۳۱۲)

سید اشرف‌الدین حسینی معروف به نسیم شمال نیز همانند دیگر شاعران عصر مشروطه مهم‌ترین راه مبارزه با جهل و نادانی را توجه جدی به علم و آگاهی و عقلانیت و دانایی می‌داند و معتقد است که اهتمام به علم و دانش موجب می‌شود تا همه مشکلات ما از پیش رو برداشته شود و بی‌گمان آن نیرویی که می‌توان به کمک آن «دیو جهالت» را در گودال تباهی‌ها ببند کشید و آن را برای همیشه از صحنه زندگی محو نمود، نیروی عقل و دانایی است.

در نظر او این علم و آگاهی است که بطور حقیقی می‌تواند زمینه‌ساز تحول و دگرگونی در جامعه و تغییر احوال ما ایرانیان معاصر گردد؛ تا جایی که دیگر نشانی از وجود ساحران و جن‌گیران و رمال‌ها دیده نشود:

عقل‌ها و روح‌ها و مغزها یک‌سان شوند از ظهور علم، مشکل‌ها همه آسان شود
وان که این بیچاره حیوان‌ها همه انسان شوند این نفاق و اختلاف آرند پایان ای نسیم
می‌شود دیو جهالت کشته در گودال‌ها می‌دهد تغییر، علم و عقل در احوال‌ها

خوار می‌گردند این بیکاره‌ها، رمال‌ها ساحر و جن‌گیر هم گردند پنهان ای نسیم
(کلیات نسیم شمال، ص ۶۱)

نسیم شمال، در قطعه شعری به نام «دری وری»، که باید آن را از تعریض
آمیزترین شعرهای انتقادی او به زبان طنز دانست، خطاب به قاسم عمو - که ظاهراً
آدمی است فرضی - می‌گوید: ای قاسم عمو! دیدی که سرانجام پس از عمری انتظار در
اثر دعاهای ننه معصومه (نه لطف و اراده الهی) صاحب فرزند ذکور شدیم.

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد	به به چه بجا شد
دیدی که دعای ننه معصومه اثر کرد	چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد	به به چه بجا شد

(کلیات نسیم شمال، ص ۴۶)

نسیم شمال هم‌چنین در ادامه خرافه‌گرایی‌های مردم نادان، این باور خرافی را
 مطرح می‌کند که آمدن «پری‌زاد» به خانه شما دلیلش آن است که دعا و افسون
ننوشتید و برای آن که «آل» و «آلو آلو» که از نظر عوام نادان موجوداتی ترسناک و
آسیب‌زننده هستند، به دیگران؛ بویژه به کودکان آسیب نرسانند، باید جن‌گیر و رمال
بیاورید:

افسون بنویسید، پری زاد نیاید	هم‌زاد نیاید
جن‌گیر بیارید شبیخون نزند آل	کودک نشود لال
هر چند که از ترس دعا آل، فنا شد	به به چه بجا شد
رمال بیارید بگیرید آل‌لورا	آتش زند او را
هر چند که پای آلو لو هم به هوا شد	به به چه بجا شد

(همان، ص ۴۶)

او هم‌چنین اسفند دود کردن عوام جهت دور ساختن دشمن و چشم زخم‌های
آن‌ها را امری خرافی می‌داند و لذا آن‌ها را از دنبال کردن چنین اعتقاداتی، نهی
می‌نماید:

اسفند بسوزید که دشمن بگدازد	مطرب بنوازد
هنگام بساط و طرب و عیش صفا شد	به به چه بجا شد

(همان، ص ۴۷)

نسیم شمال در یکی از شعرهای انتقادی و بیدارگرانه خود به نام «خواب مرگ»
ملت نادان سرزمینش را به مردگانی تشبیه می‌نماید که از روی غفلت و ناآگاهی
سرنوشت خویش را به دست دیگران سپرده‌اند. او می‌گوید که دشمنان ایران از همه سو
به این سرزمین حمله‌ور شده، نعره و غوغای تجاوز آن‌ها به گوش همگان حتی به گوش
«چرخ دوار» رسیده اما متأسفانه این ملت هم‌چنان در خواب غفلت، به تعبیر شاعر
«خواب مرگ» گرفتارند و نمی‌خواهند خود را از این فلاکت خفت بار رهایی دهند.

وای بر من مگر این ملت نادان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله‌ور از چار طرف بهر شکار بهر این لقمه شیرین همه مشغول بکار
نعره و هلله بگذشت ز چرخ دوار باز این ملت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته در این گوشه زندان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

او همچنین خواب و غفلت مردم خود را به خواب سنگین خرگوشان و مستان
مدهوشی تشبیه کرده که از شدت مستی و بی‌خبری، راه بازگشتی برای آن‌ها نمی‌بیند.
مردمان غفلت‌زده‌ای که ظاهرشان زنده و در حرکت؛ اما باطن وجودشان در مرگ خود
خواستگانه، گرفتار آمده است.

این چه مستی است که هشیار نگردد هرگز این چه رمزی است که اظهار نگردد هرگز
این چه راهی است که هموار نگردد هرگز این چه خوابی است که بیدار نگردد هرگز
این چه شخصی است که تن زنده ولی جان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
(کلیات، ص ۴۷)

او از این که می‌بیند سرزمین ایران از صدمات بیگانگان خراب و ویران شده،
متأثر می‌شود و معتقد است که شرع اسلام و قوانین و احکام آن جملگی برباد فنا رفته و
حیرانی و سکوت و کساد می‌همه جا را در بر گرفته است و از این که صداقت و دیانت و
شرم و حیای این مردم فراموش گشته، به شدت متأثر می‌گردد و البته این همه بدبختی
و فلاکت را بواسطه غفلت و نادانی مردم روزگار می‌داند.

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
شرع و اسلام و قوانین خدای خدای فتنه بباد خلق حیران، کسبه ساکت و بازار کساد
زارع و زنجیر از رنج فراوان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده...
(همان، ص ۴۷)

نسیم شمال در پایان این شعر بیدارگرانه، ویران‌گری این فراموشی را از «زهر
طاطول» مهلک‌تر می‌بیند و می‌گوید: اثرگذاری «روغن بنگ» در بیهوشی و فراموشی به
اندازه اثرگذاری غفلت و جهالت این مردم نادان نیست؛

داروی بیهوشی این قدر نباشد اثرش زهر طاطول هم این قسم نباشد ضررش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ثمرش آتش جهل هم اینطور نباشد ضررش
همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
(همان، ص ۴۷)

۴- انتقاد شاعران دوره نیمایی از جهل و مبارزه با خرافات

۴-۱- نیما یوشیج (۱۲۷۶-۱۳۳۸ ش)

نیما یوشیج پیشوای شعر آزاد در ایران در تعدادی از شعرهای خود^۵ با دردمندی خاصی به این موضوع پرداخته است. او در یکی از معروف‌ترین شعرهای تمثیلی خود به نام «مهتاب» به غفلت و جهالت‌های مردم روزگارش، که باید آن را از نظر شاعر و بسیاری از آگاهان و روشن‌فکران تاریخ معاصر علت العلل واپس‌گرایی‌های جامعه ایرانی دانست، اشاره می‌کند و با چشمانی اشک‌آلود، هم‌راه با تأثری عمیق قصه تلخ و البته مکرر تاریخ این سرزمین را واگویی می‌کند. او در این شعر یکی از تلخ‌ترین تجربیات تاریخ مبارزاتی ایران معاصر را، که همانا ناکام ماندن حرکت‌های آزادی‌خواهانه علیه استبدادهای زمانه و از نظر شاعر بیش‌تر برآمده از غفلت‌ها و بی‌خبری‌های مردم ناآگاه است، مطرح می‌کند و می‌گوید که این حرکت‌های مبارزاتی به آن «ساقه گل» ظریفی می‌ماند که شاعر و کسانی همانند او آن را با تمام وجودشان کاشته و پرورده‌اند اما این ساقه گل در میان راه با طوفان بیدادگری‌های حکومت مستبد مواجه می‌شود و از ادامه راه (مبارزات) باز می‌ماند و بدین ترتیب یأس و ناامیدی ویران‌گری بر جامعه استبداد زده سایه‌افکن می‌شود که متأسفانه تا مدت‌ها گریبان‌گیر نهضت‌های مبارزاتی است و به عنوان یک تم شاعرانه حجمی گسترده از سروده‌های سیاسی - اجتماعی را سبب‌ساز می‌گردد. نیما جهالت و نادانی حاکم بر جامعه را هم‌چون آواری می‌بیند که بر سر او و سایر آزادگان آگاه و دردمند روزگار فرو می‌ریزد. شاعر در ادامه، جهت نشان دادن اهمیت موضوع با نوعی «تجدید مطلع» بر درون مایه اصلی کلام - غفلت و ناآگاهی مردم تأکید می‌ورزد و می‌گوید، با وجود همه مشکلات و موانع، روشن‌گری از جانب مبارزان وطن‌پرست، همچنان ادامه دارد. اگرچه راه‌بر این راه با پاهایی تاول زده، به ظاهر، درمانده و ناتوان بنظر می‌رسد و تنها دیده می‌شود، اما کوله‌باری از تجربیات با خود هم‌راه دارد که می‌تواند ما را به فرادهایی روشن، امیدوار کند. نیما بار دیگر در پایان شعر بازهم با زبانی تأکیدآمیز یادآور می‌شود که بزرگ‌ترین نگرانی و دغدغه من در این راه، جهل و نادانی و غفلت مردم روزگار است:

می تراود مهتاب / می درخشد شبتاب / نیست یک‌دم شکند خواب به چشم
 کس و لیک / غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می‌شکند / نگران با من
 استاده سحر / صبح می‌خواهد از من / کز مبارک دم او آورم این قوم به جان
 باخته را بلکه خبر / در جگر لیکن خاری / از ره این سفرم می‌شکند / نازک



آرای تن ساق گلی / که به جانش کِشتم / و به جان دادمش آب / ای دریغا! به
برم می‌شکند / دست‌ها می‌سایم / تا دری بگشایم / برعبث می‌پایم / که به در
کس آید / در و دیوار به هم ریخته‌شان / بر سرم می‌شکند / می‌تراود مهتاب /
می‌درخشد شبتاب! / مانده پای آبله از راه دراز / بر دم دهکده مردی تنها /
کوله‌بارش بر دوش / دست او بر در، می‌گوید با خود: / غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می‌شکند.

(دیوان اشعار، ص ۲۸)

نیما در قطعه شعری دیگر به نام «آی آدم‌ها»، که از معروف‌ترین شعرهای سیاسی او محسوب می‌شود، جهل و نادانی حاکم بر جامعه تحت ستم خود را به «دریایی تند و تیره و سنگین» تعبیر می‌کند که همواره «یک نفر» در گرداب تیرگی‌های آن دست و پا می‌زند، اما راهی نمی‌یابد. او مردمان غافل روزگارش را کوران و مفلوجان زمین‌گیری می‌بیند که برای رهایی خویش از بی‌خبری و جهالت‌های‌شان تلاش نمی‌کنند:

آن زمان که همچو کوران / دست بر دیوار می‌پایید / همچو مفلوجان بی‌پا و
زمین‌گیر (دیوان اشعار، ص ۳۰۲)

نیما اگر در مسیر مبارزات و فریادهای اعتراض آمیزش، ناگهان به انزوا روی می‌آورد، دلیلش آن است که طرح‌ها و امیدهایش را بواسطه غفلت مردم روزگار و بی‌تفاوتی و سکوت‌های بی‌معنا و ناامیدکننده‌شان، تباه شده می‌بیند؛ به همین جهت است که از روی درد می‌گوید:

من به لبخند روزان تلخ و دردناک بی‌دلی / خلوت گزینم (دیوان اشعار، ص ۲۷۸)

نیمای بزرگ در برابر نگاه‌های بی‌تفاوت و بی‌معنای مردم روزگارش چنان به خشم می‌آید که ناگهان اختیار از کف می‌دهد و با سخیف‌ترین عبارات آنان را مورد قهر و عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«امیدوارم نسل جوان آینده، خون بهای مرا از این ملت وحشی و نادان بگیرد.» (طاهباز، ۱۳۸۷، ۷۰) مخالفت نیما در برابر جهل و نادانی و خرافه‌گرایی در نمونه‌هایی دیگر از اشعارش بچشم می‌خورد، منتها این موضع‌گیری‌ها چون بیش‌تر در اشعار کلاسیک او دیده می‌شود و کار ما هم در این مجال بیش‌تر پرداختن به شعرهای نو نیمایی است، از این‌رو از تحلیل آن‌ها در این‌جا صرف نظر نموده، فقط به آوردن عنوان آن‌ها بسنده می‌کنیم. اگر بخواهیم مهم‌ترین آن‌ها را نام ببریم، می‌توانیم به شعرهایی هم‌چون شعر «انگاسی» (شماره ۱-۲ ص ۱۷۱ و ۱۷۲) شعر «کچبی» (ص ۱۶۵) و «میرداماد» (ص ۱۷۶) و... از مجموعه آثار او اشاره کرد.

۲-۴- احمد شاملو (۱۳۰۴-۱۳۷۹ ق)

در شعر دوره نیمایی، شاملو هم با غم و اندوه فراوان به این موضوع پرداخته و نگرانی خود را در این باب بارها در سروده‌هایش ابراز داشته است. او در یکی از قطعات معروفش به نام «تمثیل» با زبانی کنایی، همراه با تعریضی سخت گزنده، مردم غافل و نادان روزگار را به مردارهایی مانند نموده که حقیرانه، تن به باتلاقی متعفن که - در این جا نمادی از جهالت و فراموشی هاست - سپرده‌اند:

زمین را / باران برکت‌ها شدن / مرگ فواره / از این دست است / ورنه خاک / از تو / باتلاقی خواهد شد / چون به گونه جوباران حقیر / مرده باشی / فریادی شو تا باران / وگرنه / مرداران (مرثیه‌های خاک، ص ۸۵)

شاملو نیز همانند نیما و دیگر شاعران متعهد و آزاد اندیش در خصوص انزوا و دوری جستن برخی فرهیختگان جفا دیده و زخم خورده از مردم نادان روزگار، اشاراتی داشته و در شکوه از بی‌مهری‌های سخیفانه‌شان چنین می‌گوید:

آدم‌ها و بوی ناکی‌شان / یکسر / دوزخی است در کتابی / که من آن را لغت به لغت / از بر کرده‌ام / تا راز بلند انزوا را دریابم / راز عمیق چاه را / از ابتذال عطش (آیید در آینه، ص ۷)

شاملو با چنین روی کردی است که در ادامه شکوه‌های خود می‌سراید: برویم ای یار، یا یگانه من / دست مرا بگیر / سخن من نه از درد ایشان بود / خود از دردی که ایشانند / اینان دردند و بود خود را / نیازمند جراحات به چرک اندر نشسته‌اند / و چنین است / که چون با زخم و فساد و سیاهی به جنگ برخیزی / کمر به جنگ استوارتر می‌بندند. (آیید در آینه، ص ۶۱)

نکته‌ای که در این جا شایان ذکر است، آن است که برخی منتقدان شعر شاملو این نوع جبهه‌گیری او را در مقابل مردم، ناروا و توهین‌آمیز دانسته، مورد ملامتش قرار داده‌اند. اما واقعیت آن است که چنین جبهه‌گیری‌هایی در تاریخ شعر فارسی سابقه داشته و کسانی همانند سنایی‌ها و ناصر خسروها با چنین لحنی چه بسا تلخ‌تر به مردم زمانه خود تاخته‌اند و حتی ابا نداشتند از این که صفاتی هم‌چون خوک و گاو و خر را به آن‌ها نسبت دهند. پژوهش‌گر فرزانه و توان‌مند روزگارمان دکتر پورنامداریان، هم‌داستان با این موضوع در دفاتر از شاعر سترگ معاصر؛ احمد شاملو می‌گوید: «اگر شاملو خشم و خروش خود را باز می‌نماید و پنهان نمی‌کند - حتی اگر بی‌دردان متظاهر به تعهدهای اجتماعی، رندانه اتهاماتی را برایش علم کنند - به خاطر صمیمیتی است که به عواطف خود دارد و بخشی از ارزش عاطفی شعر وی نیز بی‌گمان در همین صداقت و یک‌رنگی است. شعر او ندای عریان و بی‌شایبه دل اوست و همین صداقت و یک‌رنگی بنظر من اگر

توهین‌آمیز هم باشد؛ اثرش مثبت‌تر از بسیاری از شعارهای اجتماعی تند و تیز است که از حلقوم بی‌دردان متظاهر، خارج می‌شود. این شماتت‌های ناشی از خشم و یأس و اندوه، بیش از آن که توهین‌آمیز باشد و نومیدکننده باشد، بیدارکننده و برانگیزاننده است.» (پورنامداریان، ۱۳۷۴، ۱۰۳)

خود شاملو نیز با وجود تألم باطنیش از مردم روزگار، با صمیمیتی زلال هم‌راه با دل‌سوزی آشکار و مسؤولانه می‌سراید:

ای کاش می‌توانستم / یک لحظه می‌توانستم، ای کاش / برشانه‌های خود
 بنشانم / این خلق بی‌شمار را / گرد حباب خاک بگردانم / تا با دو چشم خویش
 ببینند که خورشیدشان کجاست / و باورم کنند / ای کاش / می‌توانستم
 (مرثیه‌های خاک، ص ۴۸-۴۷)

۳-۴- فروغ فرخزاد (۱۳۱۳-۱۳۴۵)

یکی از بی‌پرواترین و در عین حال واقع‌گراترین شاعران اجتماعی معاصر، صرف نظر از برخی انتقادهایی که بر او وارد است، فروغ فرخزاد شاعر «اعتراض» هاست. اعتراض‌هایی که از زبان فروغ در قالب شعر مطرح می‌شود، در حوزه‌هایی متعدد قابل بررسی است. بیش‌ترین اعتراض‌های او را می‌توان در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و گاهی دینی و اعتقادی مشاهده نمود.

فروغ گرفتار آمدن مردم غافل را در حصار جهل و نادانی و محبوس شدن در دایره تعصبات جاهلانه که عده‌ای از متشرعان خشک مذهب، بساط آن را در جامعه گسترانیده‌اند و از دین و مذهب به عنوان وسیله‌ای برای فریب دیگران بهره می‌برند، چنین انتقاد می‌کند: «من پناه بردن به اتاق در بسته و نگاه کردن به درون را در چنین شرایطی قبول ندارم... من نمی‌توانم وقتی می‌خواهم از کوچه‌ای حرف بزنم که پر از بوی ادراک است، لیست عطرها را جلویم بگذارم و معطرین آن را برای توصیف این بو انتخاب کنم، این حقه بازی است...» (شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۶۹)

یکی از اعتراضات فروغ، که با موضعی منتقدانه و بیش‌تر به قصد نوعی آسیب‌شناسی، در سروده‌هایش بازتاب پیدا کرده، اعتراضی است که شاعر به برخی خرافات راه یافته در باورهای دینی دارد. در میان سروده‌های فروغ، شعری که بیش از همه بیان‌گر چنین موضع‌گیری است، قطعه شعر «کسی که مثل هیچ کس نیست» است. او به منظور انتقاد از خرافه‌گرایی‌هایی که در میان مسلمانان رواج پیدا کرده، با حفظ حریم‌ها و احترامی قلبی می‌گوید:

من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام / و پلک چشمم هی می‌پرد / و کفش‌هایم
هی جفت می‌شوند / و کور شوم / اگر دروغ بگویم / من خواب آن ستاره قرمز
را / کسی که مثل هیچ کس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی نیست / مثل
یحیی نیست، مثل مادر نیست / و مثل آن کسی است که باید باشد / و قدش از
درخت‌های خانه معمار هم بلندتر است / و صورتش / از صورت امام زمان هم
روشن‌تر / و از برادر سیدجواد هم / که رفته است / و رخت پاسبانی پوشیده
است، نمی‌ترسد / و از خود سیدجواد هم که تمام اتاق‌های منزل ما / مال اوست
نمی‌ترسد / و اسمش آن چنان که مادر / در اول نماز و در آخر نماز صدایش
می‌کند / یا قاضی القضاة / یا حاجات الحاجات. (مجموعه اشعار، ص ۳۳۱-۳۳۰)

گفتنی است که انتقاداتی از این دست، پیش از آن که به شعرهای فروغ راه یابد،
در خاطرات سفرهای اروپایی او دیده شده است. در قسمتی از خاطرات سفر فروغ به
کشور ایتالیا آمده است:

«مذهب با مبتذل‌ترین فرم‌ش در میان مردم ایتالیا حکومت می‌کند. در ایران
رفتن خاله خانجایی‌ها را نزد دعانویس و دعاگرفتن برای معالجه امراض صعب‌العلاج
همیشه مسخره می‌کردیم، ولی در آن‌جا من به جوانانی برخوردیم که داروی همه
دردهای‌شان را در شب کلاهی که پاپ یک بار به سرش گذاشته بود، و به همین دلیل
در نظر آن‌ها متبرک شده بود، جست‌وجو می‌کردند. با این تفاوت که خاله خانجایی‌ها
که در اطراف دعانویس می‌چرخند، سواد ندارند و محیط زندگی‌شان به آن‌ها اجازه
نمی‌دهد که رشد فکری‌شان بیشتر بکنند، در حالی که جوانانی که (در ایتالیا) به شب‌کلاه
متوسل می‌شدند، اغلب از دانش‌جویان دانش‌گاه رم بودند.» (همان، ۱۶۹)

فروغ در مواجهه و انتقاد از مردم نادان و نامردمی‌های آن‌ها، موضوعی همانند
دیگر شاعران و روشن‌فکر روزگار خود دارد و دردمندانه در شکوه از آنان می‌گوید:
من از جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم / و این جهان به لانه
ماران مانند است / و این جهان پر از صدای حرکت باهای مردمی است / که
هم‌چنان که ترا می‌بوسند / در ذهن خود طناب دار ترا می‌بافند
(مجموعه اشعار، ص ۳۰۰-۲۹۹)

۴-۴- مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷-۱۳۶۹)

اخوان ثالث - این چاووشی خوان بزرگ شعر معاصر - «راوی حسرت‌ها و
هیبت‌ها»، که خود را «سوم برادران سوشیانت» می‌نامید. از جمله شاعرانی دردمند و
آگاه است که هم‌چون دیگر بزرگان شعر متعهد معاصر، پیوسته به مردم جامعه و

دردهای آن‌ها می‌اندیشید و تمام دغدغه او آن بود تا با ستیز علیه ناراستی‌ها و بیدادگری‌ها، بتواند سیاهی‌های حاکم بر جامعه خود را بزدايد.

«او در بیش‌تر سروده‌هایش سیمای شاعری انقلابی را دارد که برای تحقق آرمان‌های سیاسی - اجتماعی از جمله برقراری عدالت و زدودن جهل و نادانی، راه مبارزه و مقاومت را پیشنهاد می‌کند و از این رو، در برخی از اشعار خود، مخاطب را به بیداری و تلاش‌های آگاهانه فرا می‌خواند.» (پارسا نسب، ۱۳۸۷، ۲۳۹)

گفتم به روح خفته آن مرد بی‌خبر / تا کی تو خفته‌ای، بنگر آفتاب زد
برخیز و مرد باش و لیکن حذر حذر / زنه‌ار بی‌گدار نباید به آب زد...
هم‌درد من! عزیز من، ای مرد بینوا / آخر تو نیز زنده‌ای، این خواب جهل چیست
مرد نبرد باش که در این کهن سرای / کاری محال در بر مرد نبرد نیست
(زمستان، ص ۲۵)

گرچه نگاه اخوان به تاریخ ایران (چه تاریخ گذشته و چه معاصر) بیش‌تر اوقات نگاهی انتقادآمیز و آسیب‌شناسانه است و موضعی غالباً اعتراضی دارد. اما از آن‌جا که سیر تاریخی مبارزات سیاسی - اجتماعی سرزمینش پیوسته با شکست‌های تلخ هم‌راه بود و بواسطه نامردمی‌ها و خیانت‌ورزی‌های برخی دون‌مایگان تاریخ هیچ‌گاه روز خوشی را بخود ندیده است. بدین جهت تلاش در این راه (زدودن غفلت‌ها و سیاهی‌های حاکم بر جامعه) را امری ناممکن می‌بیند و ناامیدانه می‌سراید:

ای درختان عقیم! ریشه‌هاتان در خاک‌های هرزگی مستور / یک جوانه
ارج‌مند از هیچ جاتان رست، نتواند / ای گروهی برگ چرکین تار، چرکین بود /
یادگار خشک‌سالی‌های گردآلود / هیچ بارانی شما را شست نتواند.

(از این اوستا، ص ۶۱)

زیر تأثیر همین نگرش است که اخوان در شعر معروف «قاصدک» مردمان غافل روزگار را به «کوران و کرانی» تشبیه می‌کند که از هیچ چیز خبر ندارند و اساساً به خاطر همین غفلت‌ها و بی‌خبرهاست که قاصدک را ترغیب به بازگشتن می‌کند و می‌گوید:

قاصدک / هان چه خبر آوردی / از کجا وز که خبر آوردی / خوش خبر باشی،
اما، گرد بام، در من بی‌ثمر می‌گردد / انتظار خبری نیست مرا / نه ز یاری نه
ز دیار و دیاری باری / برو آن‌جا که بود چشمی و گوشه با کس / برو آن‌جا که
تو را منتظرند / قاصدک در دل من همه کورند و کردند / دست بردار، از این در
وطن خویش غریب / قاصد تجربه‌های همه تلخ / دلم می‌گوید / که دروغی تو
دروغ / که فریبی تو فریب. (آخر شاه‌نامه، ص ۸۷)

۵-۴- محمدرضا شفیعی کدکنی (متولد ۱۳۱۸)

بی‌گمان یکی از چهره‌های شاخص که در شعر اجتماعی - سیاسی دوره نیمایی، توانست با آثار ارزش‌مند خود در این زمینه، تأثیری غیرقابل انکار در آگاهی بخشی و بیدارگری جامعه خود بگذارد، شاعر و ادیب فرهیخته روزگارمان دکتر شفیعی کدکنی است.

در میان انواع زمینه‌های شعری، سروده‌های شفیعی، عموماً رنگ و بویی اجتماعی دارد. اوضاع اجتماعی جامعه ایران بویژه در دهه‌های چهل و پنجاه به صورت تصویرها، رمزه‌ها، کنایه‌ها و ایماهای انتقادآمیز و بیدارگرانه، که از ضروری‌ترین ابزارهای شعر سیاسی - اجتماعی ادبیات متعهد است، به شکلی تأمل برانگیز در شعر او جلوه‌گر شده است.

شفیعی در شعری موجز اما پرمعنا، که باید آن را از مانیفست‌های شعر اعتراضی معاصر دانست، فضای ظلمانی و غرق در غفلت‌های جامعه خود را چنین بیان می‌کند:

آخرین برگ سفرنامه باران این است / که زمین چرکین است

«او شعر واقعی روشن‌گر را شعری می‌داند که بتواند در طول زمان، پیوسته

انسان‌ها را از ظلمت و جهل حاکم بر جامعه پیرامونش نجات بخشد:

گر چراغ شعر، روشن در شب تارم نبود / رای رفتن، روی گفتن، چشم بیدارم نبود
گر نبود این شب چراغ جاودان قرن‌ها / در ظلام این شبستان راه دیدارم نبود
(هزاره دوم آهوی کوهی، ۳۹۵)

او در جایی دیگر واژه‌های شعری را هم چون شمعی می‌داند که شاعران به کمک آن‌ها، زندگی نسل‌های گذشته را به آیندگان پیوند می‌زنند، بی‌آن که مخاطبان را در تخذیری دروغین فرو برده باشند:

اما / ما... / با شمع واژه‌ها مان / یک نسل را به نسل دیگر پیوستیم / بی‌آن که

قصه‌ای بسراییم بهر خواب (همان، ص ۳۲۵)

البته شفیعی در شعر خویش، پیش از هر چیز، مخاطب را به خودباوری و خودشناسی دعوت می‌کند، چه می‌داند، مشکل انسان ایرانی، این است که او خود را بخوبی نشناخته و پیوسته به نیرویی بیرون از خود - طبیعی یا فراطبیعی - متکی بوده است و این که، اگر این نگرش انسان نسبت به خود تغییر یابد، دگرگونی در ساخت‌های دیگر، دشوار نخواهد بود. او در شعر «قطب‌نما» تصویری از درماندگی انسان در عرصه اجتماع را، عرضه کرده، عامل درماندگی را در خود نشان داده است:

سزای هم‌چو تویی چیست، غیر درماندن / به هر که بود و به هر جا که بود و هر چه

که بود / رجوع کردی الا دلت که قطب نماست. (هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۱۶۲)

برهمن اساس، به وی تأکید می‌کند که بیرون از وجود خود، در جست‌وجوی آفتابی برای راه یافتن و نجات از ظلمت جهل و ستم نباشد. (پارسا نسب، ۱۳۸۷، ۲۵۹-۲۶۰)
 قرص خواب و آفتاب؟/ در شبی چنین جذامی و سمج/ وین زمانه زمهریری زمخت/
 نیست آفتابی، ار که هست/ بی‌گمان در دل من و شماست. (همان، ص ۱۱۳)

نتیجه‌گیری

در این نوشتار مشخص شد که ادبیات فارسی معاصر از منظرهای مختلف، بویژه از منظر «نقد اجتماعی» - که حوزه مورد تحقیق ما در این مقاله است - به نقد و بررسی و به نوعی آسیب‌شناسی جدی نیاز دارد. هم‌چنین در باب علت شناسی دلایل عقب ماندگی جامعه ایرانی، مشخص شد که مهم‌ترین دلیل یا علت العلل بروز این معضل، همانا جهل و نادانی در جامعه و غفلت مردم روزگار از واقعیت‌های زندگی و سرنوشتشان است. نکته دیگر این که در مقام ریشه‌یابی معضل مذکور، باید هم به عوامل بیرونی توجه نشان داد و هم به عوامل درونی و پایان سخن این که شاعران به عنوان یکی از پرچم‌داران مبارزه با جهل و نادانی می‌توانند نقشی بسیار موثر در جهت انعکاس و در نهایت زدودن چنین معضلاتی در جامعه داشته باشند.

پی‌نوشت‌ها

۱. ممکن است برخی خوانندگان ارج‌مند بر این قضاوت نگارنده خرده گیرند و در مقام دفاع از این دانش‌مند بزرگ دینی برآیند، اما واقعیت غیر از آن است که برخی وانمود می‌کنند. مؤلف محترم کتاب «سیمرغ در جست‌وجوی قاف» در این باره می‌گوید: «هدف غزالی هر چه بود - حتی دفاع از مبانی راستین شریعت و حقیقت - رفتار او میوه دیگری ببار آورد و جامعه اسلامی را از مبانی روشن خرد و منطق دور ساخت و این خردگریزی و منطق ستیزی بعدها حتی دامن خود او را گرفت و دامنه‌اش تمام عوام و خواص بعد را. غزالی چنان خود را وقف شریعت ساخته بود که کوچک‌ترین توجهی به جغرافیای بالش خویش نداشت و بصراحت با رسوم گبرکان و آیین پارسیان قدیم (قبل از اسلام) به ستیزه بر می‌خاست. او در شریعت رسمی قالبی عصر ذوب گشته بود و به تعبیر استاد همایی: احساسات ملی و وطنی و عواطف قومی و نژادی و رسوم و آداب اجتماعی را در جنب شریعت و آیینی که بدان گرویده، فانی و مستهلک است و همه چیز را در آیینۀ مقررات و احکام و تکالیف دینی می‌بیند و هر چه را از قلم‌رو شریعت آسمانی خارج باشد، جزء اهوای باطل و آداب و رسوم زیان‌بخش می‌شمارد. بر آن است که نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد.»

۲. (همایی، جلال‌الدین، مقدمه نضیحه الملوک، ص ۷۷، نقل: در سیمرغ در جست‌وجوی قاف، ص ۳۸۹-۳۹۰) به گمانم خواننده آگاه و فرهیخته باید بخوبی بداند که غرض ما از بیان این سخن چیست؛ مصیبت و زیان‌های غیر قابل‌جبرانی که در طول تاریخ از این ناحیه (نفوذ تفکرات اشعریون) متوجه سرنوشت تلخ ما ایرانیان و بسیاری از ممالک مسلمان تحت ستم شده، قابل‌قیاس با عوامل دیگر نیست. متأسفانه حاکمان سیاسی و دینی در طول تاریخ با مطرح کردن این اندیشه - نفی اراده و اختیار و تن دادن به جبر مطلق و این که بسیاری از فلاکت‌ها و سیه‌روزی‌ها نتیجه تقدیر و سرنوشت الهی است - به تحمیق و بهره‌کشی از مردم ناآگاه برآمدند و سعی داشتند تا از این راه به مطامع دنیایی و اغراض غیرانسانیشان نائل آیند؛ در حالی که خداوند بصیر و آگاه در مقام تنبیه و هشدار به بندگان نادانش، صراحتاً می‌فرماید:

«ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم» (سوره رعد، آیه ۱۰) خداوند حال (سرنوشت) هیچ قومی را تغییر نخواهد داد، مگر آن که خودشان حال خود (سرنوشت خود) را تغییر دهند و اساساً به خاطر همین موضوع است که علامه اقبال لاهوری - یکی از مصلحان و بیدارگران مشرق زمین - آگاهانه ندا در می‌دهد و می‌گوید:

خدا آن ملت‌ی را سروری داد که تقدیرش بدست خویش بنوشت
به آن ملت سرورکاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت
(کلیات اقبال، ص ۱۷۱)

۳. نمونه این دست از متفکران آزاد اندیش ایرانی در تاریخ ادبیات فارسی کم نیستند: فردوسی و ناصر خسرو، شاخص‌ترین این بزرگان در گذشته ادبیات این سرزمین، از این گروه بشمار می‌روند. به گمانم استاد شفیع کدکنی با عنایت به همین نکته است که آگاهانه و از روی درد می‌سراید:

گه ملحد و گه دهری و کافر باشد گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد
باید بچشد عذاب تنهایی را مردی که ز عصر خود فزاتر باشد

۴. در ارتباط با این موضوع، جهت روشن شدن ذهن خوانندگان گرامی باید گفت که: «صرف نظر از نوع شیوه کشاورزی، مناسبات عشیره‌ای و دام‌داری از رشد تاریخی کمتری برخوردار است. زندگی عشیره‌ای نیاز به شهر و صنایع و رشد تفکر ندارد؛ زیرا مناسبات تولید بسیار ساده و ابتدایی است و چالشی جدی میان انسان و طبیعت وجود ندارد تا او را به تفکر و اندیشه وا دارد. (نقل از: چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، ص ۱۶۷)

۵. مبارزه علیه جهل و نادانی و خرافات جدای از سروده‌ها، در آثار منثور نیما نیز بازتاب داشته است. بسیاری از دوست‌داران ادب معاصر از داستان‌نویسی نیما کم اطلاع یا ناآگاهند. واقعیت آن است که او در عرصه داستان‌نویسی هم تجربه‌هایی داشته است. منتها هیچ‌گاه به شکل جدی آن را دنبال نکرده است و البته موقعیت شعر و شاعری او چنان برجسته و خیره‌کننده بود که مجال برای بالندگی و کمال این بعد از شخصیت هنری او فراهم نیاورد. به هر حال او در دوران حیات هنریش داستان‌هایی را نوشت که خوانندگان ارج‌مند می‌توانند برای آگاهی از نام برخی از داستان‌های او به کتاب «صد سال داستان‌نویسی در ایران» اثر حسن میرعابدینی، ص ۸۶ و ۸۷ مراجعه نمایند.

در میان آثار داستانی نیما، نوولی است به نام «مرقد آقا» که در آن نویسنده نفرت عمیق خود را از جهل و موهوم پرستی به شکلی غیرمستقیم نشان می‌دهد. «طنز این اثر چنان گزنده و بی‌پرده بود که نیما ناگزیر شد تا زمان داستان را در قرن هشتم هجری قرار دهد. اما حقیقت آن است که داستان مرقد آقا یکی از نخستین داستان‌های واقع‌گرایانه در توصیف چهره مسخ شده از فقر و خرافات روستاهای ایران در زمان رضاشاه است.» (صد سال داستان‌نویسی در ایران، ص ۸۷)

۶. شایان ذکر است که جدای از این مفهوم نمادین سیاسی که برای «ساقه گل» ذکر گردید، می‌توان مفهوم کنایی دیگری برای آن متصور شد؛ بدین معنا که ساقه گل را می‌توان نمادی از جریان تجددخواهی شاعر، یعنی «شعر نو‌نیمایی» تعبیر کرد.

۷. ناصر خسرو که مظهر خشم و نفرت از مردم جاهل روزگار خویش بود، در این خصوص می‌گوید:

چو جمله خلق به بازار جهل می‌رفتند همی ز بیم نیارم گشاد دکان را
(دیوان اشعار، ص ۱۶۷)

ناید هگرز از این یله گوباره جز درد و رنج عاقل بیچاره
(دیوان اشعار، ص ۳۸۶)

فراموش نکنیم که خداوند باری تعالا بارها این جماعت نادان را در قرآن کریم بسختی سرزنش کرده و صفاتی هم‌چون «حمار» و «کالانعام» را به آن‌ها نسبت داده است.

کتاب‌نامه

۱. ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، مؤمنی، باقر، تهران، انتشارات شبگیر، ۱۳۵۲.
۲. تهافت الفلاسفه، غزالی، ابوحامد، ترجمه علی اصغر حلبی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳.
۳. چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، علمداری، کاظم، تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۷.
۴. زرتشت پیامبر ایران باستان، رضی، هاشم، تهران، انتشارات بهجت، ۱۳۸۴.
۵. درباره نقد ادبی، فرزاد، عبدالحسین، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۸.
۶. زندگی و شعر نیما یوشیج، طاه‌باز، سیروس، تهران، نشر ثالث، ۱۳۸۷.
۷. دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، ۲ ج، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۴.
۸. دیوان اشعار نیما یوشیج (فارسی و طبری)، بکوشش سیروس طاه‌باز، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۳.
۹. دیوان ایرج میرزا، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
۱۰. دیوان عارف قزوینی، تهران، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۷۴.
۱۱. سفر در مه (تأملی در شعر احمد شاملو)، پورنام‌داریان، تقی، تهران، انتشارات زمستان، ۱۳۷۴.
۱۲. طنزپردازان ایران، بهزادی اندوهج‌ردی، حسین، تهران، انتشارات دستان، ۱۳۸۳.
۱۳. عقلا برخلاف عقل، دشتی علی، تهران، انتشارات جاویدان، بی‌تا.
۱۴. کلیات نسیم شمال، حسینی، اشرف‌الدین، مطبوعاتی حسینی، تهران، بی‌تا.
۱۵. نگاهی به فروغ فرخزاد، شمیسا، سیروس، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.